



پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل و چهارم





خانم سارا از شیراز



با سلام و عرض ادب و احترام
دعا

حاکم است و، یَفْعَلُ اللَّهُ ما یشاء
او ز عین درد انگیزد دوا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۱۹
خداوند مسلط بر ماست و زندگی ما را اداره می کند و هر آنچه که او بخواهد می شود. در این لحظه دو تا خواست وجود دارد. ۱- خواست من ذهنی که همیشه حرص دارد و به اتفاق این لحظه بله نمی گوید و قضاوت و مقاومت دارد. ۲- خواست زندگی که با فضاگشایی و صبر و شکر و رضاست در مقابل چالش ها که در این صورت دوا از درون فضای گشوده شده می آید. و ما می فهمیم که حاکم همان فضای گشوده شده و عقل کل است، پس ما با فضاگشایی یعنی با پذیرفتن، رضا دادن و باز کردن آسمان درون، تسلیم زندگی شده و به اتفاق این لحظه که طرح زندگیست و قانون قضا و کن فکان آنرا تعیین می کند، مرکزمان را عدم، تا با خرد الهی، با عقل او که کائنات را اداره می کند وضعیت را تغییر دهیم، نه با عقل جزوی من ذهنی.

پس دعای خشک، هل ای نیکبخت
که فشاند دانه می خواهد درخت

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۱۸۸

دعوت حق نشنوی، آن گه دعاها می کنی
شرم بادت، ای برادر، زین دعای بی نماز

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۴

گر نداری دانه، ایزد ز آن دعا
بخشدت نخلی، که نعم ماسعی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۱۸۹

بنابراین، ای نیکبخت، این دعای خشک با من ذهنیت را، رها کن یعنی اگر می‌خواهی درخت عدم به دست آوری و مرکزیت بی‌نهایت شود، باید دانه بکاری و از جنس عدم شوی، مگر دعوت خدا را نمی‌شنوی که در این لحظه می‌گویند از جنس عدم شو، از جنس الست. دعوت خدا را نمی‌شنوی، مدام اتفاقات را خوب و بد می‌کنی، قضاوت و مقاومت داری، آنوقت دعا هم می‌کنی؟ شرم نمی‌کنی از این دعای بی‌حضور؟ و در ادامه می‌فرماید: اگر نمی‌توانی وصل شوی، حداقل این درک را داشته باش که عاجز هستی و باید تسلیم زندگی باشی که خدا به تو خرمایی ببخشد که این بهترین پاداش، برای سعی تو است.

بس دعاها کان زیان است و هلاک
وز کرم می‌نشنود یزدان پاک

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۴۰

هر دعایی که با من ذهنی موهومی یعنی با دید همانیدگیها می‌کنیم، زیان آور است و ما را به هلاکت می‌اندازد. چون داننده اوست و ما نمی‌دانیم و با عقل جزوی و مخرب من‌ذهنی دعا می‌کنیم. و این کرم و بخشش خداوند است که دعاها را با من‌ذهنی نمی‌شنود و اجابت نمی‌کند.

بس دعاها رد شود از بوی آن
آن دل کثر می نماید در زبان

اِخْسَئُوا اَیْدِ جَوَابِ اَنْ دَعَا
چوبِ رد باشد جزای هر دغا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۱۶۹ و ۱۷۰

دعاهای من ذهنی از بوی بد همانیدگیها رد می شود، آن دل کثر یعنی دل همانیدگی در زبان و در گفتار کاملاً خودش را نشان می دهد. کلمه اِخْسَئُوا یعنی دور شوید. اشاره هست به آیه ۱۰۸ سوره المومنون که می فرماید: قَالَ اِخْسَئُوا فِیْهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنَ

گوید: در آتش گم شوید و با من سخن مگوئید. پس هر کسی که با مرکز پر از درد، دعا کند، جواب من از طرف زندگی این است [دور شوید]. زندگی نمی خواهد و دوست ندارد انسان با مرکز همانیده دعا کند، آن دعا پذیرفته نمی شود. چون سخنان معنوی انسان من ذهنی پر از حيله گری ست و پاداش هر حيله و ترفندی چوب رد هست. بانگ دعا موقعیست که ما با گشودن فضا که خود زندگیست دعا کنیم.

از مسلمان و جهود و ترسا
هر سحر بانگ دعا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

از هر انسانی صرف نظر از دینش، خواه مسلمان باشد یا یهودی و یا مسیحی، در این لحظه که سحر است با فضاگشایی بانگ دعا بلند می شود و زندگی برای او دعا می کند. در این فضای گشوده شده او می تواند همانیدگیهایش را شناسایی کرده و بیاندازد. در این حالت زندگی به ما می گوید: این باورهای مختلف را رها کنید، همه ی ما انسان هستیم، همه امتداد او و اصل و ذاتمان یکیست. پس نباید در رفتارها و در مناسک و این که چطور عبادت کنیم، در باورهای سطحی بمانیم و در آنها گیر کنیم. بلکه تنها دعای ما این است که بگوییم خدایا مرکز مرا عدم کن، فضاگشایی کنیم و آسمان دلمان را گشوده نگه داریم تا با شناسایی از همه ی منیت ها دوری کنیم، همچون ذره با مقاومت صفر، صبر همراه با خشنودی، و شکر و رضا، ذهن را خاموش کنیم تا خرد زندگی بر ما جاری شود و او از طریق ما حرف بزند.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

زندگی می‌خواهد خودش را از طریق تو بیان کند. اگر تو ذره شوی یعنی مقاومتت صفر شود و مثل کوه گران یعنی با اتفاق این لحظه نستیزی و جدی نگیری خداوند خودش را از طریق تو بیان می‌کند و گنج مخفی درون تو خودش را نشان می‌دهد. وقتی فضا را باز می‌کنیم و می‌خواهیم دعا کنیم جز خود زندگی چیز دیگری نخواهیم که این حرص است و دور شدن زندگی از ما. بگوییم خدایا فقط تو را می‌خواهم، تو برای من کافی هستی که این سبب می‌شود ما به او زنده شویم.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کلی کاستن

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۳

با سپاس فراوان، سارا از شیراز



خانم لیلا از شیراز



با سلام و سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون
آیت انا بنیناها و انا موسعون

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

هر لحظه از رواق آبگون که همان آسمان هست؛ بانگی بر ما نازل می شود. منظور از آسمانی است که در درون ما وجود دارد. این آسمان؛ وسعت دل ماست که خدواند به اندازه آسمانها دلهای بندگانش را وسعت داده است. زمانی دل ما وسیع می شود که ما فضاگشایی کنیم و تبدیل به عدم شویم.

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری

-قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۵ الی ۲۶

خدایا سینه ام را گشاده گردان و کارم را برای من آسان ساز. خدایا اگر تو نباشی من قادر به هیچ کاری نیستم. چون من نیستم فقط توئی.

به فرمان تو به دنیا آمدم؛ به فرمان تو همانیده شدم و به فرمان تو از همانیدگی نجات می‌یابم. دانا و توانا فقط توئی. خدایا آسمان درونم را بگشا؛ تا تنها تو را بینم که هیچ چیزی؛ جز تو دیدنی نیست.

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به دریا بنگرم دریا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت
نشان روی زیبای تو بینم

-دو بیتی بابا طاهر؛ شماره ۱۶۲

خدایا تو با قدرت بی‌نهایت؛ من ذهنی مرا متلاشی کن و آسمانی در درون من بنا کن و آن را وسعت ده. خدایا تو از جنس ابدیت و بی‌نهایت هستی و من نیز از جنس بی‌نهایت و ابدیت تو هستم. پس وجود مرا در مقابل اتفاقات عمیق گردان؛ تا بی‌نهایت وجود را احساس کنم.

خدایا وقتی در لحظه هستم؛ آرامش عجیبی دارم هرگز دوست ندارم از لحظه خارج شوم؛ ولی افسوس که ذهن موذیانه و به صورت موریانه؛ آهسته و آرام مرا از سکون و آرامش لحظه خارج می کنند. خدایا شنوایی به من عطا کن که لحظه به لحظه بانگ آسمان درونم را بشنوم. من می خواهم صدای آسمانی انا بنیناها را بشنوم؛ چون هرگز هیچ صدا و گفتاری زیباتر و دلنشین تر و آرام بخشتر از این صدای آسمانی وجود ندارد.

با درود فراوان به همه خانواده گنج حضور.

-لیلا از شیراز



خانم فاطمه



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور
برداشت از غزل ۲۸۱۴ برنامه ۸۷۸ گنج حضور

خنک آن دم که به رحمت سر عشاق بخاری
خنک آن دم که بر آید ز خزان، باد بهاری

خوشا لحظه‌ای که ما انسان‌ها لایق هدیه شویم هر چند انسان از اول خلقت لایق زنده شدن به زندگی است، یعنی خلقتش بر این اساس است و جریان تکاملی هشیاری بر این قاعده بوده است که مدتی کوتاهی انسان در ذهن باشد سپس هشیاری در او به ظهور برسد. اما آن دمی که ما آمادگی تبدیل و زنده شدن پیدا می‌کنیم، حالا یا با درد و یا با عشق، آن لحظه، لحظه بی‌نهایت این لحظه است که از سر عنایت توجه ما را به خودت جلب کنی و بالاخره موقع بیدار شدن ما از خواب ذهن فرا رسد و دلبرانه سر ما را می‌نوازی تا از خواب بیدار شویم. و این چه مبارک لحظه‌ای است که با وجود خزان هشیاری در انسان و دردهای همانیدگی، باد زنده کننده زندگی شروع به وزیدن کند و حرکت عشق درون و بیرون ما را به جنبش در آورد و ارتعاش زندگی در ما اثر کند.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۵۷۴

خنک آن دم که بگویی که: بیا عاشق مسکین
که تو آشفته مایی، سر اغیار نداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

در هر بیت این غزل واژه‌ی "دم" مرا به سه معنای این کلمه می‌برد یکی "لحظه" و دیگری "باد" و "ارتعاش".
گویا مولانا چنین می‌خواسته تا ما به هر سه معنایش برویم تا معنای غزل در ما باز شود. چه مبارک است این
لحظه بی‌نهایت که دم و ارتعاش باد زنده کننده‌ی زندگی بوزد و من تشخیص بدهم نیازی نیست این همه در
ذهن درد ناآگاهانه بکشم و در دردهای همانیدگی گیج و گم شوم. و دست از ناز کردن برداشته متوجه نیازم به
زنده شدن به زندگی شوم و بفهمم من واقعا به هیچ چیز بیرونی نیاز ندارم و زندگی تنها بودن است نه داشتن.

ناز کردن خوشتر آید از شکر
لیک کم خایش که دارد صد خطر

ایمن آباد است آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۵۴۴ و ۵۴۵

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت شماره ۲۳۳۴

خنک آن دم که در آویزد در دامن لطف
تو بگویی که چه خواهی ز من، ای مست نزاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۴

و چه خوش است که من در این لحظه مستقر شوم و تسلیم و توکل را عملاً تمرین کنم، به طور کامل به تو اعتماد کنم، و به تو پناه ببرم، نه به هیچ چیز بیرونی. و تو که بر احوال من آگاهی کامل داری، و متوجه صداقت من در این طلب هستی، از سر لطف در من نظر کنی و با این نظر زنده کننده، حال نزار مرا در من ذهنی بینی و با عنایتت حال مرا جویا شوی و این یعنی من متوجه نیازم به زنده شدن به زندگی شوم.

خنک آن دم که صلا دردهد آن ساقی مجلس
که کند بر کف ساقی، قدح باده سواری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

زهی سعادت و نیکبختی آن لحظه ای که شاه زندگی ساقی مجلس شود و در حالی که جام برکاتش را در دست دارد، صلاهی عمومی در دهد یعنی هشیاری به حدی از جریان تکاملی اش برسد که مردم گروه گروه، در حالیکه هر کسی فقط روی خودش کار می کند، به لطف و گرامیداشت زندگی، باده زنده کننده زندگی را بنوشند و از مرکز عدم خود خرد و عقل و شادی و دیگر برکات زندگی را دریافت کنند و همگی خواهان زنده شدن به زندگی شوند.

شود اجزای تن ما، خوش از آن باده باقی
برهد این تن طامع، زغم مایده خواری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

و هر کسی که باده برکات زندگی را بنوشد و طعم شادی بی سبب و سایر برکات زندگی را بچشد از این من ذهنی طمعکار و حریص نجات می یابد و دیگر تمایلی ندارد سر سفره همانیدگی ها بنشیند و به کمتر از این باده باقی و ناگسستنی راضی نمی شود.

بیا بیا که هم اکنون به لطف کن فیکون
بهشت در بگشاید که غیر ممنونست

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵
«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو، پس موجود می شود.» سوره یس
(۳۶) آیه ۸۲ «البته کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، پاداشی بی پایان و ناگسستنی دارند.»
سوره فصلت (۴۱) آیه ۸

خنک آن دم که ز مستان، طلبد دوست عوارض
بستاند گرو از ما به کش و خوب عذاری

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴
و خوشا وقتی به این لحظه بی نهایت واقف شده با شناسایی همانیدگی ها، انداختن آنها و کشیدن درد آگاهانه،
داوطلبانه عوارض دردهای ناشی از هم هویت شدگی ها را پردازیم. و زندگی بی آنکه ما را دچار ریب المنون کند،
با روی خوش آنها را از ما بگیرد.

خنک آن دم که ز مستی سر زلف تو بشورد
دل بیچاره بگیرد به هوس، حلقه شماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴
خوشا این لحظه زنده کننده که بسته‌های خرد و شادی و عقل و امنیت و قدرت و سایر برکات زندگی بواسطه
رها شدن از همانیدگی به سوی ما بیاید و باد زندگی این همانیدگی‌ها را از جا بر کند و با خود ببرد و ما راضی و
شاکر یکی یکی آنها را شناسایی کنیم و بیندازیم و حلقه‌های زلف معشوق و هشیاری را از این همانیدگی رها
کنیم تا هشیاری در ما به رقص آید و به جریان بیفتد.

خنک آن دم که بگوید به تو دل: کشت ندارم
تو بگویی که: بروید پی تو، انچه بکاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

و چه ارتعاش نیکی از این لحظه می‌آید وقتی من متوجه شوم هر لحظه باید از فضای گشوده درون که تو هستی
فکر و عمل کنم و اجازه ورود من به سرزمین یکتایی کم‌کم صادر شود.

چون دیگر از ذهن پر از درد و نا اصل کار فکر و عمل نمی‌کنم و تو آن لحظه هر فکر و عملی که از این سرزمین بلند می‌شود را با کن فکان متجلی می‌کنی و دوباره کشت اولیه که خلاق و سازنده است بکار می‌افتد و از آنجا فکر و عمل شروع به رویش می‌کند.

خنک آن دم که شب هجر بگوید که: شبت خوش
خنک آن دم که سلامت کند آن نور نهاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

این جا مرحله‌ای است که من‌ذهنی فرار را برقرار ترجیح داده و لالای زشت ما را به دست مالک اصلی مان می‌سپارد و چون با او ستیزه نکردیم با روی خوش از ما جدا می‌شود و ما هم با خوشرویی با او وداع می‌کنیم و نور زنده کننده زندگی به ما خوشامد گویی و سلام می‌دهد و وارد سرزمین امن و سلامت یکتایی می‌شویم.

خنک آن دم که برآید به هوا ابر عنایت
تو از آن ابر به صحرا، گهر لطف بباری

خورد این خاک که تشنه‌تر از آن ریگ سیاهست
به تمام آب حیات و نکند هیچ غباری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

و چه خجسته ساعتی است آن دمی که بر اثر رضایت و شکر بنده باران لطف و رحمت تو به صحرای خشک
وجودم که پر از ریگ‌های سیاه درد است، ببارد و هیچ فکر و دردی از همانیدگی‌ها بلند نشود و تو از آسمان رضا
بر ما باران لطف و مهر و عشق بباری.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضااست
اگر ببارم از آن ابر بر سرت بارم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

دَخَلَ الْعَشِقُ عَلَيْنَا، بِكُوُوسٍ وَ عِقَارٍ
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا، لِحَبِيبٍ مَّتَوَارٍ

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

عشق با شراب و جامها پیش ما آمد. از آن یار نهان شده برای ما سرمستی پیدا شد. چه سعادت بزرگی روی
نماید دمی که عشق در ما جریان پیدا می کند و از نهانخانه‌ی دل شراب زنده کننده‌ات به چهار بعد ما و جهان
بیرون می‌ریزد.

سخنی موج همی زد که گهرها بفشانند
خمزشش باید کردن، چو درینش نگذاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماه ۲۸۱۴

این غزل هم همان موج و ارتعاش دریای عشق درون است. این موج بالا آمد و گوهری با خودش به همراه آورد،
و حالا دوباره به عمق دریای عدم درونم باز می‌گردم و سکوت می‌کنم تا موج دیگری بالا بیاید و با خود گوهر
معنا به جهان بیرون بیاورد.

—با عشق و احترام فاطمه



خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی عزیز و همراهان عزیز گنج حضور
برداشتی از غزل ۱۶۶ از دیوان غزلیات حافظ، برنامه ۸۶۱

روز هجران و شب فُرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶
جناب حافظ می‌فرمایند؛ خدا رو شکر که بشر امروزی به این درجه از هشیاری رسیده که می‌تواند با تسلیم و
فضاگشایی، دوری از اصل و ذات خود یعنی خدا را به پایان برساند، و با شناسایی همانیدگی‌ها اخترِ من‌ذهنی
لحظه به لحظه بدون مقاومت با مرکز عدم به خدا زنده شود.

آن همه ناز و تَنَعُّم که خزان می‌فرمود
عاقبت در قدم بادِ بهارِ آخر شد

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

فخر فروشی پاییز را مثال می‌زند، چون وقتی بهار با همه طراوت و سرسبزی خود می‌آید، پاییز چیزی برای فخر فروشی ندارد. و می‌گوید خدا رو شکر که عمر همانیدگیهای ما کوتاه است و خیلی زود از اعتبار می‌افتند. یعنی زمانیکه ما اجازه می‌دهیم تا دم زنده کننده ایزدی به ما بخورد، تمام همانیدگیها رنگ می‌بازند و قدرت پوشالی خود را از دست می‌دهند.

شکر ایزد که به اقبال گله گوشه گل
نخوت بادِ دی و شوکتِ خار آخر شد

—حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

خدا رو شکر که با صبر و شکر به همراه پرهیز و کشیدن درد هشیارانه برای لحظه‌ایی هم که شده گل حضور خودش را به ما نشان داد، و این از نیکبختی ماست چون اگر ما به خدا زنده شویم، تکبر و شکوه همانیدگیهای آفل به پایان می‌رسند و هر چه زودتر باید با شناسایی موفق به این کار بشویم، چون هر چه همانیدگیها بیشتر شوند پوسته آنها ضخیمتر می‌شوند و ما را از خدا و مرکز عدم دور می‌کنند.

صبح اُمید که بُد مُعتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶
صبح امید ما توسط پرده همانیدگیها در پرده غیب پنهان شده بود، ولی سرانجام آه سحرگاهی و آرزومندی ما با تسلیم و فضاگشایی مرکز عدم ما را نمایان کرد. یعنی هشیاری ما که در همانیدگیها ذخیره شده بود آزاد شد و دیدن با عینک من ذهنی به پایان رسید.

بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش
که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶
بعد از اینکه از ذهن و تسلسل فکرها آزاد شدیم، مانند ذره‌ایی در ستون نوری بالا می‌رویم تا از کشش نیروی همانیدگیها رها شویم، تا اینکه بر اثر فضا گشایی نور و برکات ایزدی غبار را از روی خورشید حضور ما بردارد. آنوقت با ارتعاش زندگی می‌توانیم شادی و برکت را به این جهان بیاوریم.

آن پریشانی و شب‌های دراز و غم دل
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶
ما انسانها بعلت ناآگاهی و فراموش کردن عهد الست و مرکز همانیده بیش از حد در شب دراز و رنج آور ذهن
ماندگار شده‌ایم. اما بزرگان ما می‌گویند اگر فضا را باز کنیم در سایه لطف ایزدی و تدبیر او می‌توان از چاه ذهن
بیرون آمد.

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز
قصه غصه که در دولت یار آخر شد

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

از بس که این جهان فانی با وعده‌هایش ما را فریب داده و در گذشته و آینده سرگردان کرده، نمی‌توانم با ذهن
درک کنم که می‌شود در همین تن خاکی، از درد و رنج آزاد شد و در سایه خدا به فضای یکتایی قدم گذاشت.

ساقیا لطف نمودی قدحَت پُر می باد
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

—حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

اگر خورشید درونمان طلوع کرد و هشیاری جسمی ما به هشیاری حضور تبدیل شد، حتی برای لحظاتی، باید با تعهد و مدامت آن را حفظ کنیم، و خدا را شاکر باشیم که با لطف خود قدح ما را پر از شراب کرده و اگر بخواهیم از خماری حاصل از نرسیدن شراب مست کننده ایزدی رها شویم اینکار به تدبیر خدا انجام می شود. وظیفه ما فقط تسلیم و فضاگشایی و تعهد به قوانین معنوی می باشد. گاهی ممکن است که شراب ایزدی توسط یک اتفاق ناگوار باشد و ما باید بدون چون و چرا و رفتن به ذهن و یا قضاوت کردن با فضاگشایی آن را بپذیریم تا اینکه خرد ایزدی راهکار لازم را به ما نشان دهد.

خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جامم
پخته و خام تو را گر نپذیرم خامم

از تغار تو اگر خون رسدم همچو سگان
گر من آن را قدح خاص ندانم عامم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۰

در شُمار آر چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنتِ بی حد و شمار آخر شد

—حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

اگر چه از نظر من ذهنی بشمار نیاییم و مورد تایید مرکز همانیده نباشیم ولی وقتی که فضا را باز می کنیم، از درد و رنج بیشمار حاصل از همانیدگیها رها می شویم یعنی مقاومت را کم کرده و اجازه داده ایم دم ایزدی از ما عبور کند و این شکر دارد. چون عنایت خدا شامل حال ما شده و با رعایت قانون انصتوا اجازه می دهیم که خدا بجای ما فکر کند. تا تدبیر او بجای چاره اندیشی من ذهنی بنشیند. با تشکر از برنامه انسان ساز گنج حضور.

ارادتمند شما: رضوان از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com